

# بازسازی دولت قانونی

آیا می‌توان امیدوار بود که وقایع سیاسی‌ای که دهمین انتخابات ریاست جمهوری به آنها دامن زد بتوانند مستولان سیاسی کشور را بالاخره به صرافت بیندازد که برای برخی از مهم‌ترین معضلات کشور و از آن جمله بازسازی دولت قانونی راه حلی بیابند که در عین برخورداری از مقبولیت در میان اکثریت بالایی از مردم، نه فقط از پشتیبانی قانون که از ثبات نیز برخوردار گردد؟ البته بجا بودن این پرسش خود محل گفت‌وگو است. گستردگی این وقایع سیاسی، هم به معنی تعداد افرادی که در آن سهمی فعال دارند و هم به معنی گستره گروه‌های اجتماعی‌ای که هم و غم خود را امروز در یافتن راهی بر برون‌رفت از آن گذاشته‌اند از اهمیت این وقایع نزد بخش مهمی از فعالان سیاسی کشور حکایت می‌کند. همچنین بسیاری از افرادی از طیف‌های مختلف سیاسی که به این باور رسیده‌اند که گشایش فضاهای بحث و گفت‌وگو و دموکراتیزه شدن فضای سیاسی، پیش‌زمینه‌ای لازم برای دست‌کم درک آن چیزی است که اتفاق افتاده و در حال اتفاق افتادن است. با اینهمه صرف اینکه واقعه‌ای مهم و حتی حیاتی به شمار رود و نیز اینکه گفته شود فضاهای مناسبی را برای بحث در مورد آن باید تدارک دید، این امیدواری را ایجاد نمی‌کند که لزوماً راه-حلی مناسب برای آن پیدا شود. به عبارت دیگر، تا زمانی که روشن نشود که هسته اصلی بحرانی که امروز کشور با آن روبرو شده است در تضعیف پیش از حد عملکرد دولت بر زمینه قانونی است، نمی‌توان انتظار داشت که اراده مکفی برای حرکت به سمت بازسازی یک دولت قانونی و نظامی دموکراتیک‌تر تجمع گردد. کم نبودند بحران‌های سیاسی‌ای که حتی خواست و اراده تغییر بنیادین نظم سیاسی موجود را داشته - مانند جنبش ماه مه ۶۸ در فرانسه - اما در پایان کار، هر

چند که بر مناسبات قدرت و اقتدار در جامعه‌شان تأثیر گذاشتند، اما نه فقط نظم سیاسی موجود را دموکراتیزه‌تر نکردند، که به تحکیم آن به معنی تقویت نهادهای سنتی سیاست ورزی و تحکیم جایگاه رئیس حکومت در مقابل رئیس دولت نیز منجر شدند. همینطور است جنبش همبستگی در لهستان سال‌های ۱۹۸۰ که آن نیز نه فقط به کمترین تغییری در نظم سیاسی دامن نزد، بلکه باعث شد دولتی نظامی‌تر در رأس امور کشور قرار گیرد. هر چند میزان و نقش سرکوب را در این دو نمونه نمی‌توان یکی دانست، اما اگر هم بتوان دستیازی حاکمیت به سرکوب را نیز به عنوان مانع اصلی در یافتن پاسخی دموکراتیک به بحران‌هایی از این دست به شمار آورد، درست نیست که این مانع را علت اصلی نرسیدن تلاش‌های مزبور به تغییرات مورد نظرشان در نظم سیاسی بدانیم. در نقطه مقابل نیز بحران‌های سیاسی متعددی را می‌توان سراغ گرفت که در آغاز عمدتاً فقط کاستی‌های مدنی یک جامعه را نشان گرفته بودند اما به دلایل مختلف و از جمله به علت سرکوب حاکمیت و فقدان فضای گفت‌وگو، در پایان، اساس نظم جدیدی را پی‌ریختند و یا مقدمات آن را به طور جدی فراهم آوردند.

به این اعتبار، پرسش از توانایی یک بحران در فراهم آوردن زمینه نوسازی قانونی دولت لزوماً بر مفروضاتی بناست که شرح خود آنها، هم ملاکی است برای داوری در مورد بجا بودن یا نبودن این پرسش و هم مقدمه‌ای است برای یافتن پاسخی به آن. در این نوشته این مفروضات به بحث گذاشته خواهند شد و نشان خواهیم داد که چرا بحران حاضر مستقیماً به موضوع بازسازی دولت قانونی بازمی‌گردد. حرف اصلی این مقاله آن است که هر چند عملکرد دولت نهم تأثیر زیادی در سرزدن این بحران داشته است، اما ریشه‌های آن را باید در عملکرد تمامی دولت‌هایی دانست که پس از پایان جنگ زمام امور کشور را به دست گرفتند. به این اعتبار، هر چند امروز زمامداران این دولت‌ها رودر روی یکدیگر ایستاده‌اند و هر یک دیگری را مسبب بروز این وضع می‌دانند، اما در واقع همه‌شان به نوعی در پدید آمدن شرایطی که امروز بر کشور حاکم است مشارکت کرده‌اند. واقعیت آن است که هیچکدام از این دولت‌ها در دوران زمامداری‌شان سعی و تلاش کافی برای حاکم شدن قانون و قانون‌گرایی نکردند و همگی دست آخر برای پیشبرد اهداف‌شان اعم از سیاسی و اقتصادی به استفاده از راه‌های میانبر یا غالب کردن تفسیر خود از قانون به دیگران با اتکا به قدرتی که از پشتیبانی‌اش برخوردار بودند یا گمان می‌کردند برخوردارند، روی آوردند. اینک چنانچه پذیرفته شود که در سرزدن این بحران تقصیر مشترکی میان رقبای حاضر در صحنه وجود دارد، آنگاه شاید بتوان به آن جمع‌نیروی دست یافت که بتواند به مهم‌ترین معضل سیاسی کشور یعنی تأسیس یا بازسازی دولت قانونی پاسخی مناسب بدهد.

از آنجا که هدف از این تحلیل، ارزیابی دلایل بروز این بحران است و نیز بحث نوسازی

قانونی دولت، به سایر جوانب این بحران نمی‌پردازد؛ یعنی جوانبی که رسیدگی به آنها نیز به آشکار شدن کاستی‌های جدی در نوع تعاملی منجر می‌شود که متاسفانه میان نیروهای مختلف درگیر دیده می‌شود. خشونت‌ی کم سابقه که به‌ناگاه بر فضای جامعه مستولی گشت و مطابق معمول بی‌پناه‌ترین افراد آن را نشانه گرفت، خود از وجود پدیده‌های در جامعه ما حکایت می‌کند که لزوم بررسی عاجل آن، متناسب با عمق فجایی است که رخ داده‌اند.

### نوسازی قانونی دولت

هر چند در ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، جوانبی از مسئله بازسازی دولت قانونی در مطبوعات و میان برخی نیروهای سیاسی حاضر در صحنه مطرح بود اما اغلب این نیروها یا چندان اهمیت این امر پافشاری نمی‌کردند و یا بازسازی سریع آن را در تقابل با حرکت انقلابی می‌دیدند. اصرار اکید رهبر انقلاب و پافشاری نخست وزیر دولت موقت بود که باعث شد قانون اساسی کشور به سرعت تصویب شود تا چارچوبی برای بازسازی دولت قانونی فراهم گردد.

شرایطی که پس از این قدم اولیه، کشور با آن روبرو شد یعنی رویارویی خشن نیروهای سیاسی در داخل و سپس جنگ، اولاً مانع از آن شدند که این چارچوب در عمل به آزمونی واقعی گذاشته شود؛ و دوم، قانونگرایی را به نوعی عملکرد تجملی در مقابل الزامات عاجل ناشی از جنگ تبدیل نمودند. واقعیت نیز آن بود که در شرایط ویژه‌ای که کشور در آن قرار داشت نه عملکرد بر زمینه قانونی چندان اولویت دولت بود و نه فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی چندان گسترده بودند که بروز تناقضات قانونی به عنوان مسئله‌ای که راه‌حلی عاجل می‌طلبید مطرح باشند. هر کجا نیز تناقضی بروز می‌کرد، این عمده‌تاً اعتبار و اقتدار رهبر انقلاب بود که به یافتن راه‌حلی می‌انجامید و کمتر موردی را می‌توان سراغ گرفت که بروز تناقضات بحث گسترده‌ای را در مورد لزوم اصلاح یا تغییر قوانین و از آن جمله قانون اساسی دامن بزند. به این اعتبار فقط پس از پایان جنگ و رحلت رهبر انقلاب بود که هم این تناقضات هر چه بیشتر آشکار گشتند و هم یافتن راه‌حلی برای آنها الزامی شد. تلاش‌هایی شد برای آنکه بخشی از این تناقضات به هنگام بازبینی قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ برطرف شود. این‌ها ناظر بودند از سویی بر مشکلاتی سیاسی - دینی که فقدان رهبر انقلاب می‌توانست ایجاد کند و از سوی دیگر بر مشکلاتی که نتیجه همپوشی میان وظایف رئیس‌جمهور و نخست وزیر بود. با اینهمه مشکلات و تناقضات عدیده‌ای باقی ماند که به طور روزمره در دوران بازسازی کشور پس از جنگ سر بر آورد.

## دوران بازسازی و الزام عمل بر زمینه قانونی

نیازهای عاجل دوران بازسازی بیش از هر چیز آشکار کرد که چارچوب‌های حقوقی مناسبی برای فعالیت‌های اقتصادی‌ای که اینک پس از طی دوران جنگ باید به سرعت سامان داده می‌شد یا وجود ندارد و یا ابتداً با جهت جدیدی که کشور اتخاذ کرده بود خوانا نیست. از آن جمله چارچوب‌هایی که ناظر باشند بر واگذاری بخش‌هایی از اقتصاد دولتی و پیرادولتی به بخش خصوصی کشور، بر جلب سرمایه‌های خارجی، بر روابط میان کارگر و کارفرما و مسائلی از این دست. اما مهم آن بود که همزمان با آشکار شدن این نیازها این موضوع نیز روشن شد که چنانچه بنا بر آن باشد که این مسائل به طور ریشه‌ای حل شوند، دولت باید عملکرد بر اساس قانون را پیشه کند و در مواردی نیز قانون اساسی بازبینی شود. کاری که کمتر کسی در حاکمیت رغبتی به آن نشان داد. به عنوان مشتی نمونه خروار می‌توان عملکرد دولت هاشمی را به یاد آورد در تلاش برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی و نیز دعوت از سرمایه‌داران ایرانی برای بازگشت به کشور.

در روشن‌بینی هاشمی برای طراحی این برنامه شکی نیست. جلب سرمایه‌گذاری کشورهای خارجی در ایران هم پاسخی بود به نیاز اقتصادی کشور و هم می‌توانست زمینه‌ساز سیاستی باشد که امنیت خارجی کشور را بر اساس تعاملات اقتصادی با جهان تضمین کند. به همین صورت، ترغیب ایرانیان صاحب سرمایه که اکثراً نیز به دلیل مصادره‌های پس از انقلاب از ایران گریخته بودند، به بازگشت به کشور، هم پاسخگوی بخشی از نیازهای اقتصادی کشور بود، هم موجب پلی ارتباطی میان جهان اقتصادی ایران با اقتصاد کشورهای پیشرفته و هم در نهایت زمینه‌ساز سیاستی که مخالفان سیاسی تندروی خارج کشور را منزوی می‌ساخت. بیدلیل نبود اگر سلطنت‌طلبان از یکسو و سازمان مجاهدین خلق از سوی دیگر به افشاگری‌های جدی در مورد این سیاست دست زدند.

در عین حال مسلم بود که جدیت، استمرار و ثبات یک چنین برنامه‌ای نیازمند وجود قوانینی بود که بر جوانب مختلف آن، از جمله تعیین تکلیف مالکیت برخی اموال مصادره شده و نیز نوعی قانون منع تعقیب یا «عفو عمومی» ناظر باشند. جنبه اول یعنی بحث مرجوع کردن اموال مصادره شده، تقریباً مطرح نشد. اما مبحث «منع تعقیب» نیز که در چارچوبی دیگر به صورت طرح توسط تعدادی از نمایندگان استان‌های مرزی به مجلس ارائه شد مدتی مسکوت ماند و سپس به دلایلی که روشن نیست توسط همین نمایندگان پس گرفته شد. علاقمندی همین نمایندگان استان‌های مرزی به بحث «منع تعقیب» خود از این امر حکایت می‌کرد که چنانچه در بحث دعوت سرمایه‌داران ایرانی خارج از کشور، دولت اراده عملکرد بر زمینه قانونی داشت و مساعی جدی در وضع قوانینی می‌کرد ناظر بر این هدف، نه فقط می‌توانست در این حوزه به راه‌حلی پایدار

برسد که تبعات آن نیز برای برخی از دیگر مشکلات و از آن جمله پناهندگی‌های گسترده‌ای که در دوران جنگ در نقاط مرزی اتفاق افتاده بود متمر ثمر می‌شد. و در این میان نیز هر چه بیشتر به منزوی شدن جریانات تندرو در خارج و داخل کشور می‌انجامید. اما راهی که دولت هاشمی برای پیشبرد این پروژه پیش گرفت به کل از نوع دیگری بود. با اتکاء بر پشتیبانی نیروهای راست که در این مقطع برای بیرون راندن کامل نیروهای چپ از صحنهٔ سیاسی کشور تلاش می‌کردند و نیز با احتساب بر انزوای نیروهای سیاسی چپ که با توجه به عملکرد انحصارطلبانه‌شان در دوران جنگ اکنون با بی‌اقبالیتی خاصی روبرو بودند، دولت هاشمی به این نتیجه رسید که می‌تواند این پروژه را بدون فراهم آوردن زمینهٔ قانونی آن به پیش ببرد. در واقع نیز در آغاز کار و تا آن زمان که نیروهای راست بناگاه از پشتیبانی از این برنامه منصرف شدند، پروژه به خوبی و به سرعت پیش رفت. اما به محض بر هم خوردن برآیند نیروهای سیاسی در کشور، پروژهٔ مزبور نه فقط به گِل نشست که بلا تکلیفی تعداد معدودی سرمایه‌دار که به ایران بازگشته بودند تا بر اساس وعده‌های دولت به کار مشغول شوند، باعث از بین رفتن اعتماد این افراد شد و کار را برای تلاش مجددی که احیاناً می‌توانست سال‌های بعد از سرگرفته شود مشکل‌تر ساخت. به عبارت دیگر نه فقط این برنامه تبعات مثبتی را به همراه نداشت که نتیجهٔ منفی آن نیز تا مدت‌ها در خاطره‌ها ماند.



اما این فقط یکی از تبعات منفی این ماجرا بود. نیازهای اقتصادی و اجتماعی واقعی یک کشور سرسخت‌تر از آن هستند که بتوانند بدون پاسخ بمانند. نیافتن پاسخ مناسب به معنی معطل ماندن این نیازها نیست. ناتوانی دولت در تبیین چارچوب قانونی مناسب برای جلب سرمایه‌های ایرانیان خارج از کشور به معنی ناتوانی وی در تأمین امنیت سرمایه‌گذاری تعبیر شد و باعث شد که از این پس عمدتاً کسانی به این بازار وارد شوند که به صرف موقعیت یا ارتباطاتشان در سلسله مراتب قدرت سیاسی و نظامی و یا به دلیل پشتگرمی‌شان به افرادی با منزلت اجتماعی بالا می‌توانستند امنیت مالی کافی را برای سرمایه‌گذاری‌های‌شان تأمین کنند. ریشه آن چه بعدها به نام مداخله «آقازاده‌ها» در اقتصاد کشور نام گرفت یا هم‌اکنون به صورت دخالت گسترده نیروهای نظامی در اقتصاد تلقی می‌شود را در همین جا باید جستجو کرد.

حوزه دیگری که می‌بایست در دوران بعد از جنگ به آن توجه می‌شد، قوانین ناظر بر روابط کارگر و کارفرما بود. اکثریت جدید مجلس چهارم بر این نظر بود که قانون کار مصوب مجلس سوم پاسخگوی نیازهای کشور نیست. هر چند این ادعای ناهمخوانی فقط در زمینه حقوق بالایی مطرح شد که گفته می‌شد در این قانون برای کارگران در نظر گرفته شده است، اما واقعیت آن بود که راه‌اندازی چرخ تولید در کشور پس از پایان جنگ و فعال شدن سریع زندگی اقتصادی، قوانین جدیدی را برای ساماندهی روابط کارگر و کارفرما یا کار و سرمایه ایجاد می‌کرد. اینک شمار بالایی از مردم در مقام مزدبگیر دیگر نه فقط در مراکز تولیدی بلکه در حوزه‌های خدماتی و کشاورزی فعالیت می‌کردند و با پایان یافتن جنگ، تغییر الگوی مصرف و دست‌بالا پیدا کردن بیتن‌های سوداگران در جامعه، برای آنکه بتوانند به صورت جدی از منافع خود دفاع کنند ابزاری در اختیار نداشتند. مسلم بود که این نیاز با انحصار شورای اسلامی کار به عنوان یگانه نماینده این خیل عظیم مزدبگیران خوانا نبود. اما نه دولت هاشمی رفسنجانی و نه دولت محمد خاتمی کمترین قدم قانونی‌ای در جهت یافتن پاسخی نهادین و قانونی به این نیاز برداشتند.

حاصل کار آن بود که تعدادی از کارگاه‌ها (کارگاه‌هایی که کمتر از ۵ نفر کارگر داشتند) از مشمول قانون کار خارج شدند و به عوض آن که قانونی برای حمایت از توده عظیم مزدبگیران جدید ایجاد شود، تعدادی از مزدبگیران قدیمی هم در فضای بی‌قانونی قرار گرفتند. ایشان، به ویژه آن بخشی از این افراد که در شهرستان‌ها یا در حوزه‌های اقتصاد کشاورزی فعال بودند، بدون داشتن امکان تأسیس سندیکا و اتحادیه به درستی جز در حمایت احتمالی دولت پناهگاهی برای خود نمی‌شناختند. دولت‌های پس از جنگ ابداً امکان مالی چنین پشتیبانی‌ای را نداشتند و فقط با بالا رفتن قیمت نفت بود که امکان مداخله جدی در این زمینه مطرح شد. مداخله‌ای که دولت نهم به بهترین نحو برای تثبیت سیاسی خود از آن استفاده کرد. یعنی در میان توده عظیمی که در

وعده‌های محمود احمدی‌نژاد در سفرهای استانی و اعانه‌بخشی‌هایش راهی را برای برون رفت از این بی‌پناهی یافتند.

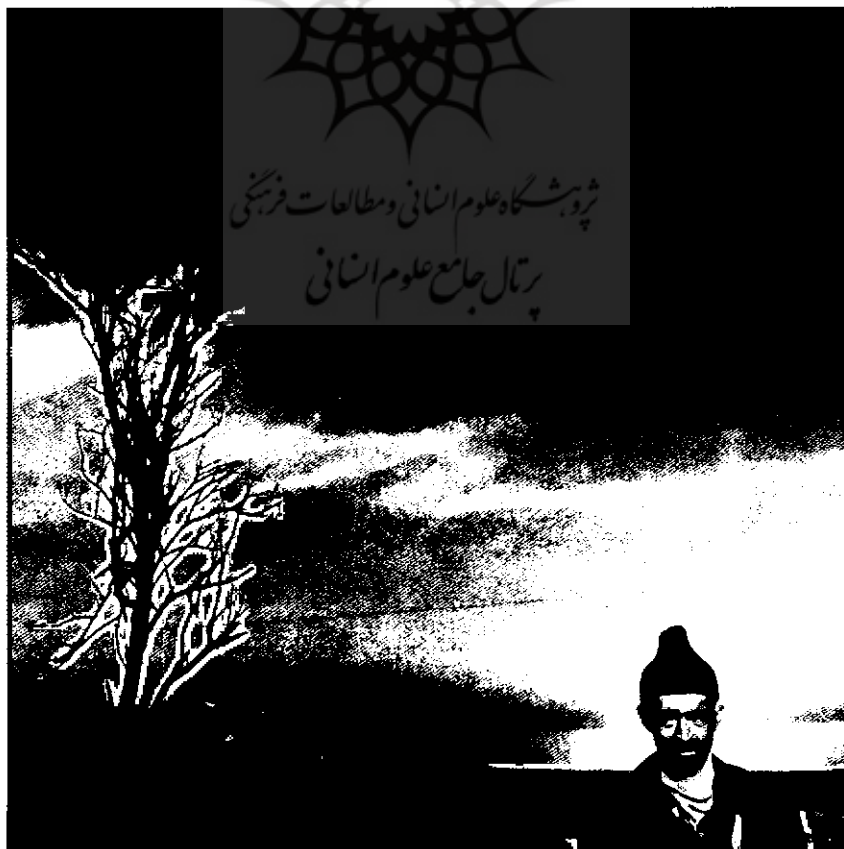
مثال‌هایی از این دست فراوانند و همگی ناظر بر یک ضعف اساسی که همانا عدم تمایل دولت‌های پس از جنگ است به عمل بر زمینه قانونی. عملی که می‌توانست از سویی منجر به تقویت دولت قانونی شود و از سوی دیگر با تغییر قانون اساسی، این متن را با واقعیت‌های روز جامعه هماهنگ سازد. اما هیچکدام از این دو اتفاق نیفتاد و نتیجه آنکه از سویی قدرت مداخله اقتصادی برای گروه‌هایی فراهم شد که خود توان پشتیبانی از خود را داشتند و از این طریق بازهم بر قدرت مانور در فضاهای بیرون از قانون افزودند و از سوی دیگر باعث بی‌پناهی روز افزون گروه‌ها و اقلاری گشت که در فقدان نهادهای مدنی تنها امیدشان روی کار آمدن دولتی بود که پول نفت را سر سفره آنان بیاورد. تغییراتی نیز که می‌باید در قانون اساسی پیش می‌آمد، به عهده مفسران این قانون یعنی شورای نگهبان گذاشته شد. شورایی که از این موقعیت استفاده کرد تا به نهادهای نیرومند برای مداخله در تمامی سطوح اقتصادی و سیاسی کشور تبدیل شود.

### سرزندگی جامعه مدنی و نیازهای اصلاحات سیاسی

دسته دوم مسائلی که پس از پایان جنگ سر برآوردند ناظر بودند بر سازماندهی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه. مطبوعات، کتاب، احزاب سیاسی، تشکل‌های صنفی، سازمان‌های غیردولتی همه و همه حوزه‌هایی بودند که قوانین موجود کفاف نقش و کارکرد جدیدی را که اکنون باید ایفا می‌کردند نمی‌داد. همین وضعیت در مورد شیوه‌های استخدام در دولت، پذیرش دانشجو در دانشگاه و نیز به نحو اکید، قوانین ناظر بر کاندیداتوری افراد در انتخابات صادق بود. اما در این زمینه نیز علیرغم آنکه خاتمی به درستی مسائل را شناسایی کرده بود، جز در موارد نادری آن هم زمانی که می‌شد با تصویب قوانین جدید یا ملغی ساختن محدودیت‌های قدیم بدون دست زدن به قانون اساسی چارچوب‌هایی را تعریف کرد، راه کار مسائل یا به عهده مفسران گذاشته شد یا اینکه به تساهل و تسامح افراد مسئول واگذار گشت. پذیرش یا عدم پذیرش کاندیداها به عهده شورای نگهبان گذاشته شد که در مقام مفسر قانون اساسی، نقش خود را در این حوزه نقشی استصوابی تفسیر کرد. و دولت به عوض دفاع از حق خود، حقی که مجری آن وزارت کشور بود ترجیح داد وارد مجادلاتی نشود که ممکن بود بر نیروهای سیاسی مخالفش بیفزاید. در روند استخدام‌های دولتی و نیز گرفتن مجوزهای قانونی برای فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی از نقطه نظر قانونی تغییری حاصل نشد: همچنان معرفی‌نامه و اثبات "عدم سوء پیشینه سیاسی" به قوت خویش باقی ماند، آنچه تغییر کرد سخت‌گیری کمتر برخی از مسئولان در برخی از حوزه‌ها بود

که به این نوع مدارک اهمیت کمتر می‌دادند. تساهلی که با تغییر این یا آن مسئول به راحتی از میان برداشته می‌شد و یا بدتر از آن، زمانی که نیروهای سیاسی مخالف در مقام گروه فشار این یا آن مسئول را مورد نقد قرار داده و رعایت قانون را یادآور می‌شدند، دیگر نه از مدارا خبری بود و نه از تساهل. دولت به عوض آن که در مقام مدافع قانون مقابل بسته شدن روزنامه‌ها ایستادگی کند یا از تهاجم نیروهای خودسر به تظاهرات جلوگیری به عمل آورد، خود را در مقام یک حزب سیاسی می‌دید که وظیفه‌ای جز افزایش احتمالی این وقایع ندارد؛ آن هم در شکل و صورتی که تعادل نیروها به ضرر وی تمام نشود.

در حوزه احزاب و نهادهای مدنی نیز دولت‌های پس از جنگ نه قانون جدیدی را که در خور وضعیت جدید باشد وضع کردند و نه حتی تلاش جدی کردند برای دفاع از حقوق همه شهروندان در تأسیس نهادهایی از این دست. حتی احزابی مانند «نهضت آزادی ایران» و یا «جبهه ملی ایران» نیز که در زمره احزاب حکومتی اول انقلاب بودند اجازه رسمی فعالیت نیافتند. اگر بر عهده دولت نیست که از این حقوق دفاع کنند، پس دفاع از این حقوق بر عهده کیست؟ نتیجه آن که فقط آن گروه‌هایی توانستند در این زمینه‌ها فعال باشند که با تکیه بر زور خود می‌توانستند به ثبت رسیده و فعالیت قانونی داشته باشند.





تبعات منفی این پدیده که بخشی از یک جامعه امکان این را نیابد که خواسته‌هایش را به صورت نهادینه و قانونی پیگیری کند، همه می‌دانند. معمول‌ترین این تبعات منفی، یکی بی‌علاقگی به امور اجتماعی و سیاسی است دیگری روی آوردن به شیوه‌های غیرقانونی. اما در فضای سیاسی ایران بعد از جنگ طفره رفتن دولت از عمل بر زمینه قانون در حوزه فعالیت‌های مدنی تبعات دیگری را نیز در پی داشت که آثار سوء آن، زمینه را برای برآمدن دولت نهم و سپس دهم فراهم آورد. امتناع دولت‌هایی که پس از پایان جنگ زمام امور کشور را در دست گرفتند در تأسیس، تقویت و پشتیبانی از نهادهایی که به واسطه آنها سیاست بتواند با عمل بر زمینه قانون بر شفافیت و دموکراتیسم سیاسی در جامعه بیفزاید باعث شد که بسیج سیاسی بیشتر و بیشتر حول دو محور افشاگری و مظلوم‌نمایی استوار گردد.

در جامعه‌ای که از سویی با کمبودهای جدی ناشی از شرایط جنگی روبرو بود و از سوی دیگر به دلیل نیاز به انباشت سرمایه در هر حرکتی برای راه‌اندازی چرخ تولید به ناچار بر شکاف میان دارا و ندار می‌افزود، این رویه سیاسی بیشتر و بیشتر سویه‌ای پوپولیستی یافت و به تدریج به روندی تبدیل شد که در آن برای جلب آرای مردم بر عقده‌ها و خواسته‌های سرکوب شده خیل عظیمی تأکید می‌شد که احساس می‌کردند در تقسیم منابع و منافع دوران بازسازی سهم خویش را دریافت نکرده‌اند. به عبارت دیگر، سیاست افشاگرانه‌ای که در آغاز عدم شفافیت‌ها، زورگویی‌ها و بی‌عدالتی‌های جناح چپ در دوران جنگ را نشانه رفته بود، پس از کنار زدن این جمع از فضای سیاسی و به دست گرفتن قدرت توسط جناح راست، به حربه‌ای در دست سنتی‌ترین بخش این جناح تبدیل شد تا علیه آن بخش از جناح راست به کار رود که به درستی خارج شدن کشور از وضعیت دوران جنگ را در صرف هزینه برای زیباسازی شهر، افزایش حقوق و رفاه کارگران دولت، بهبود کیفیت و تنوع کالاهای مصرفی و دیگر نمادهای عینی و ذهنی ثروت می‌دیدند. اما این تازه آغاز کار بود. دولت اصلاحات نیز پس از آنکه در دفاع از حقوق ملت و اماند، برای حفظ خویش در قدرت به افشاگری توده‌وار روی آورد. به راستی در کدام دوره بود که برانگیختن نفرت علیه هاشمی به عنوان سیاستی برای جلب نظر و آرای مردم به کار گرفته شد؟ چه کسانی سیاست افشاگری «عالیجنابان» رنگانگ را که اربابان «زر و زور و تزویر» بودند دوباره پس از گذشت دو دهه از انقلاب برای سرپوش گذاشتن بر ناتوانی‌های خویش در عملی کردن شعارهای انتخاباتی‌شان باب کردند؟ اما سیاست افشاگری، یگانه روشی نبود که توسط دولت‌های بعد از جنگ و به ویژه دولت اصلاحات پی‌ریزی شد و بهره آن عاقبت به زمامداران دولت نهم و دهم رسید. سیاست مظلوم‌نمایی که در واقع آن روی سکه افشاگری است نیز در همین دوره‌ها پایه-ریزی شد. سیاستی که اساس آن بر «می‌خواهیم اما نمی‌گذارند» استوار است. گفته‌ای که نه جزء

اول آن آشکار بود و نه جزء دومش. نه آنچه «می‌خواهیم» حتی در حد یک برنامه سیاسی ساده هیچگاه به درستی بازگو نشد و نه آن نیروهایی که «نمی‌گذارند» به روشنی معرفی شدند. مثال‌های این نوع سیاست‌ورزی در سال‌های پیش از روی کار آمدن دولت نهم فراوان‌تر و شناخته شده‌تر از آن هستند که نیازی به یادآوری آنها باشد. مهم یادآوری این مسئله است که باب شدن این گفتار دست آخر به سود زمامداران دولت نهم تمام شد تا آنها نیز این طریق بر ناتوانی‌شان در انجام وعده‌های‌شان سرپوش بگذارند.

اگر دولت اصلاحات در طی هشت سال زمامداری‌اش تلاش کرده بود که اصلاحات سیاسی موعودش را از طریق ارائه لایحه یا طرح به مجلس پیش ببرد، نه فقط اراده خود را برای انجام اصلاحات نشان می‌داد و به شفافیت فضای سیاسی کشور کمک می‌کرد بلکه روش روشن می‌شد که کدام گروه‌ها، با چه استدلال‌هایی و یا با تکیه بر کدام نیروهای سیاسی در مقام موافق و کدام یک در مقام مخالف اصلاحات ظاهر شده‌اند. تجربه‌ی رایحه تغییر قانون مطبوعات به مجلس می‌بایست به این افراد نشان می‌داد که استفاده از ابزارهای قانونی بهترین راه برای و شفاف‌سازی‌ای است که لازمه و پشتیبان هر حرکت اصلاحی است.

### حاصل سخن

هیچ کدام از دولت‌هایی که پس از پایان جنگ و رحلت رهبر انقلاب زمام امور کشور را در دست گرفتند، عمل بر زمینه قانونی را در سرلوحه برنامه‌های خود قرار ندادند. همه و همه ترجیح دادند از مباحثات، بسیج توده‌وار، جایجایی محل نزاع از حوزه قانونی به حوزه‌هایی دیگر، که گمان می‌کردند در آن از قدرت بیشتری برخوردارند، تا اهداف خویش را پیش ببرند، استفاده کنند. در هر جرخ‌های از این بازی سیاسی، رویه‌هایی به عنوان رویه‌های معمول سیاسی در ایران باب شد که همه فقط و فقط یک پیام را به بدنه سیاسی و اجتماعی جامعه منتقل کردند و آن این که یگانه قانون ثابت سیاست در کشور، زور است و لاغیر.

اینک پس از طی دو دهه بخش مهمی از جامعه این پیام را باور کرده است و در فرصت به دست آمده در جریان دهمین انتخابات ریاست جمهوری قدرت خویش را به نمایش گذاشته است. اینک چنانچه حاکمیت نیز در مقابل این خیزش همچنان بر استفاده از زور پافشاری کند، بسیار بعید به نظر می‌رسد که بتوان به راه‌حلی مناسب وضعیت کشور دست یافت. اما چنانچه حاکمیت بتواند از طریق آزاد کردن تمامی زندانیان سیاسی، دامن زدن به بحثی عمومی، شفاف و صادقانه این بخش از جامعه را متقاعد کند که از این پس قاعده بازی احترام به برابری حقوق شهروندان، برگزاری آزادانه انتخابات، قانون‌مداری و عمل بر زمینه قانونی است و در این راه می‌توان قوانین

متناسب با نیازهای یک جامعه جوان، سرزنده و فعال را در اختیار گرفت و در قوانینی که با این جامعه‌شناسی دیگر خوانا نیستند تغییر داد، شاید بتوان گفت که فرصت ایجاد شده توسط انتخابات دهم ریاست جمهوری برای حل این مهم‌ترین معضل سیاسی کشور یعنی بازسازی دولت قانونی از دست نرفته است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

